

میرزا عباس، فرزند آقا موسی بسطامی (کسی که آغا محمد خان قاجار به تهمت سخن چینی و نمایی یک گوش او را برید) در سال ۱۲۱۳ ه. ق. در عتبات به دنیا آمد و شانزده سال پیش نداشت که پدرش درگذشت و پسر تهیدست و بی سرپرست ماند و با مادرش به ایران آمد و نزد عموی خود دوستعلی خان به مازندران رفت و در ساری اقامت گزید.

میرزا عباس سواد نداشت، اما چندان رنج برد که نوشتن و خواندن آموخت و بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه در دیوان غزلسرایان بزرگ مانند سعدی و حافظ کرد تا آنکه در نتیجه مطالعه و ممارست، خود نیز غزلهایی سرود و " مسکین " تخلص کرد. دوستعلی خان که خزانه دار شاه بود، هنگام مراجعت از مازندران برادرزاده اش را نیز با خود به تهران آورد و به خدمت و به خدمت فتحعلی شاه معرفی کرد. مسکین غزلی را که در مدح شاه ساخته بود به عرض رسانید و پسند افتاد و به فرمان شاه برای خدمت نزد شجاع السلطنه والی خراسان عازم مشهد شد. شجاع السلطنه مقدم او را گرمی داشت و سمت منشی گری به او داد و پس از چندی، مسکین به نام امیر زاده فروغ الدوله، یکی از پسران شجاع السلطنه، تخلص خود را به " فروغی " تبدیل کرد.

همینکه قآنی به خدمت شجاع السلطنه به خراسان درآمد، فروغی با او آشنا شد و پس از چند سال اقامت در مشهد، هر دو به اتفاق شجاع السلطنه به کرمان رفتند؛ تا در سال ۱۲۴۹ ه. ق. که شجاع السلطنه به تهران آمد، فروغی هم با او وارد تهران شد.

فروغی تا آخر سلطنت فتحعلی شاه و بعد چندی در دوره محمد شاه، در تهران زیست و چند بار به خدمت محمد شاه رسید و از او نوازشها دید و پس از مدتی به عتبات رفت.

پس از مراجعت از عراق به واسطه استغراق در احوال و آثار عرفا، مثل بایزید بسطامی و منصور حلاج، تغییر حال داد و از مردم دوری گزید و زندگی را به درویشی و اعتزال گذراند.

داستان شوریدگی و غزلهای عارفانه فروغی به سمع ناصرالدین شاه رسید، او را خواست و ملاطفت کرد و چندان شیفته وی شد که هر وقت غزلی می سرود، بر وی می خواند و فروغی آن را تکمیل می کرد.

یکی از غزلهای ناصرالدین شاه که فروغی به پایان برده چنین است:

دوست نباید ز دوست در گله باشد***مرد نباید که تنگ حوصله باشد

ده از بهر چیست عاشق معشوق؟***عاشق معشوق به که یکدله باشد

با گله خوش نیست روی خوب تو دیدن***دیدن رویت خوش است بی گله باشد
فروغی بر آن افزود:

دوش به هیچم خرید خواجه و ترسم*** باز پشیمان از این معامله باشد
رهرو عشق باید از پی مقصود*** در قدمش صد هزار آبله باشد
آنکه مسلسل نمود طره لیلی*** خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
تند مران، ای دلیل ره که مبادا*** خسته دلی در میان قافله باشد
زیب غزل کردم این سه بیت ملک را*** تا غزلم صدر هر مراسله باشد
با غزل شاه نکته سنج " فروغی "*** من چه بگویم که قابل صله باشد؟

فروغی همچنان با وجد و حال و دور از مردم زندگی می کرد و ماهی یک بار نزد شاه می رفت و غزلهای تازه خود را به
عرض می رسانید تا آنکه در ۲۵ محرم سال ۱۲۷۴ ه. ق. پس از یک کسالت شدید در شصت سالگی وفات کرد.
فروغی، چنانکه گفته شد، مردی بوده درویش و وارسته. گویند مردم در صحت عقاید او حرف داشته اند. میرزا ابراهیم
نیشابوری متخلص به " مشتری " از معارضان و هجوگویان او، در قطعه شکاریه ای که بعد از فوت فروغی سروده، چنین
آورده است:

در اعتقادش مردم بسی سخن گویند***همی ندانم در کفر مرد یا اسلام

جلال الدین میرزا، که خودش هم اهل سخن است، در مقام تمجید او گفته: " اول بار که به حضور سلطان عصر، ناصرالدین
شاه، خلدالله ملکه، مشرف شد، مخاطب و معاتب گردید از اینکه دعوی ربوبیت کرده و به این لطیفه خود را مستخلص
ساخت، بلکه قرین انعام و احسان گردید که من هفتاد سال دویده ام حال به سایه خدا (یعنی شاه) رسیده ام، کی به خدا
خواهم رسید. چه جای آنکه خود دعوی خدایی کنم؟"

هنر او در غزلسرایی است و در غزل از سعدی پیروی می کند. در سخن او چندان ابداع ابتکاری نیست. مضامین شعری او
همان است که بارها پیش از او و پس از او در غزل فارسی تکرار شده است. اما روانی و شیوه بیان و سوز و گداز عرفانی که
در اشعارش هست، وی را در شاعری مقامی داده و موجب شهرتش شده و بعضی از غزلهای او، با اینکه مضمون نو و مطالب
تازه ای ندارد، به سبب زیبایی آهنگ و فصاحت بیان، رواج و شهرت بسیار یافته است.

یک غزل از او:

آخر این ناله سوزنده اثرها دارد*** شب تاریک فروزنده سحرها دارد
غافل از حال جگر سوخته عشق مباش*** که در آتشکده سینه شررها دارد
ناله سر می زند از هر بن مویم چون نی*** به امیدی که دهان تو شکرها دارد
تو در آئینه نظر داری و ز آن بـخـبری*** که به رخسار تو آئینه نظرها دارد
در خور ناوک آن ترک کمان ابرو کیست؟*** آنکه از سینه صد پاره سپرها دارد
تو پسند دل صاحبـنـظرانی، ورنه*** مادر دهر به هر گوشه پسرها دارد
تیره شد روز " فروغی " به ره عشق مهی*** که نهان در شکن طره قمرها دارد